



PERSIAN A1 – HIGHER LEVEL – PAPER 1
PERSAN A1 – NIVEAU SUPÉRIEUR – ÉPREUVE 1
PERSA A1 – NIVEL SUPERIOR – PRUEBA 1

Thursday 17 May 2001 (afternoon)

Jeudi 17 mai 2001 (après-midi)

Jueves 17 de mayo de 2001 (tarde)

2 hours / 2 heures / 2 horas

INSTRUCTIONS TO CANDIDATES

- Do not open this examination paper until instructed to do so.
- Write a commentary on one passage only.

INSTRUCTIONS DESTINÉES AUX CANDIDATS

- Ne pas ouvrir cette épreuve avant d'y être autorisé.
- Rédiger un commentaire sur un seul des passages.

INSTRUCCIONES PARA LOS ALUMNOS

- No abra esta prueba hasta que se lo autoricen.
- Escriba un comentario sobre un solo fragmento.

یکی از دو متن ذیر را بررسی و تفسیر کنید:

۱ الف:

سیاست نفس و اخلاق فردی

بدین ترتیب در این فرهنگ، هر تکلیفی یکسره به عهده «فرد» است. هر تعادل و توازنی تنها از او انتظار می‌رود. اگر چه در عمل و واقعیت، نظام اجتماعی بر آدمی چیره است، باز هم اصل همه چیز در ذات و نفس آدمی جستجو می‌شود. و این از آن روست که حتی عقل در دست نفس چنان گرفتار است که مرد عاجز در دست زن گریز سیاست نفس اساس حل مشکلات اجتماعی است. و چنانکه یاد شد برقراری اعتدال در سیاست مدن نیز در حقیقت به حفظ اعتدال در فرد موکول است. هر مقرره و قانون و ضابطه‌ای تنها از این طریق کارآیی می‌یابد. در واقع جامعه را سیاست اجتماعی به انتظام مطلوب نمی‌رساند. از تبلور مادی و معنوی و عمومی و همگانی و نهادی ارزشها و مقررات در بک نظام اداری متعادل خبری نیست. اگر فرد خوب باشد، موانع اجتماعی مسائله‌ای به حساب نمی‌آید. جامعه در هر شکل و هر نظمی که هست، باشد. مهم این است که فرد به اخلاق نیکو آراسته شود.

به همین سبب می‌توان آشکارا دید که شاعران گذشته‌ما، به رغم آنکه انسان دوستان ارزشمندی بوده‌اند، بسیاری از آنچه را که مانع و رادع یا عارضه‌ای در «رابطه» انسان با انسان، و رابطه انسان با طبیعت می‌توان ارزیابی کرد، طبیعی می‌انگاشته‌اند. و آنها را همچون اصولی بدیهی پذیرا می‌بوده‌اند. چنانکه سعدی هم انسان دوست گرانقدری است، و هم به اقتضای این فرهنگ و نظام اجتماعی، یک مرد سalar، پدر سalar، پیشکسوت سalar، و تابع رابطه مرید و مرادی و بالا و پایین، و مرکزیت و سلسله مراتب قدرت است. در برخورد با این مجموعه نیز مصلحت گرایی است که به حفظ وضع موجود مقدار می‌اندیشد. و راه میانه‌اش در حقیقت

نوعی حفظ عافیت و سلامت، در بر کناری از دو لبهٔ تیز و متضاد فقر و
غنا، درویشی و پادشاهی، ستم و عدالت و... است. پس قناعت، تواضع،
خاموشی، آرامش، تعادل طبع و ترجم و... توصیه و تأکید نظری و عملی
اوست.

برای حفظ و برقراری اعتدال زندگی انسانی، هیچگونه دگرگونی و
دخالتی بنیادی در اصل نظام صورت نمی‌پذیرد. نظام همان است که
هست. این فرد است که باید مبنا و محمول هر دگرگونی باشد.

ادبیات اخلاقی و پندآمیز ما، اساس خطاب خود را به گونه‌ای فردی
بر آورده است. گویی «فرد» در یک مدار خود بسنده و بی‌رابطه یا در
خلاء، و مجزا از مجموعهٔ نظام اجتماعی و فرهنگی می‌زید. به آنچه کمتر
عنایت می‌شود، همان نظم قدرت و سلسلهٔ مراتب است که حقی است
تحطی ناپذیر. و همه چیز در سیطرهٔ آن است. از همین جاست که تناقض
پیچیده و همه جانهٔ این رویکرد اخلاقی، از هر گوشه بیرون می‌زند.

شعر ما از زاویهٔ اخلاق فردی به انسان مهر می‌ورزد. او را جدا از
موقعیتش می‌نگرد. رعایت او را توصیه می‌کند. خواستار و هوادار
rstگاری اوست. بی‌آنکه اساس جمعی حضور آدمی را در این رستگاری
کارساز بداند. یا که جز گله و شکایت از این نظم مقدر، که بیدرنگ از
جامعه به کیهان و سپهر و روزگار ترسی می‌باید، یا تأویل می‌شود، کار
دیگری انجام دهد. نفرین و ناله و شکوه و گاه پرخاش در برابر سرنوشت
مسلم و از پیش تعیین شده، تنها واکنش این ذهن مقهور است.

محمد مختاری، انسان در شعر معاصر

فراخی درآمد بمیدان تنگ
 کازو در دل کس مدارا نبود
 بر آن پیلتون بر گشادند دست
 که از خون زمین گشت چون لاله زار
 ز گیتی درآمد یکی رُستخیز
 بغلتید در خون تن ز خمناک
 بتزد سکندر گرفتند جای
 باقبال شه خون او ریختیم
 سر تاج اسکندر افراختیم
 دلیرند بر چون شاهنشهان
 که بر خاستش عصمت از جان خویش
 چو همسال را سر در آید بگرد
 کجا خوابگه دارد از خون و خوی
 بیداد خود شاه را رهمنون
 ز درع کیانی گره کرد باز
 شب تیره بر روز رخشان نهاد
 بدرو گفت بر خیز ازین خون و خاک
 چراغ مرا روشنایی نماند
 که شد در جگر پهلو ناپدید
 نگه دار پهلو ز پهلوی من
 هنوز آید از پهلویم بوی تیغ
 تو مشکن که مارا جهان خود شکست
 بتاج کیان دست یازی کنی؟
 نه پنهان چو روز آشکار است این!
 سپه چون پراکنده شد سوی جنگ
 کس از خاصگان پیش دارا نبود
 دو سرهنگ غدار چون پیل مست
 زدندهش یکی تیغ پهلو گذار
 در افتاد دارا بدان زخم تیز
 درخت کیانی درآمد بخاک
 کشنده دو سرهنگ شوریده رای
 که آتش ز دشمن برانگیختیم
 ز دارا سرتخت پرداختیم
 سکندر چو دانست کآن ابلهان
 پشیمان شد از کرده پیمان خویش
 فرو میرد امیدواری ز مرد
 نشان جست کآن کشور آرای کی
 دو بیداد پیشه پیش اندرون
 ببالینگه خسته آمد فراز
 سر خسته را بر سر ران نهاد
 فرو بسته چشم آن تن خوابناک
 رها کن که در من رهایی نماند
 سپهمر بدانگونه پهلو درید
 تو ای پهلوان کآمدی سوی من
 که با آنکه پهلو دریدم چو میغ
 سر سروران را رها کن ز دست
 چه دستی که با ما درازی کنی؟
 نگهدار دستت که داراست این!